

A dark, moody scene of a desk with a lamp and an open book. The desk is dark wood, and the lamp is a classic brass desk lamp with a green glass shade. The book is open, and a pen lies on the desk next to it. The background is dark and out of focus, suggesting a library or study.

THE SILENCE BEFORE THE BANG

Action without noise.

Ferdinando



WALL STREET: سکوت پیش از انفجار

GILLETTE FROM WALL STREET · 08

هر آغازی شور می‌آفریند. ناشناخته به سوی ما نمی‌آید؛ ماییم که به سویی می‌رویم. احساس زیبایی است. آدرنالین، دوپامین و تمام خانواده‌شان ما را با اطمینانی بی‌زحمت به جلو می‌رانند. لحظه‌هایی کوچک و صمیمی باقی می‌مانند، همه زاده یک هدف. از هیچ مُد، الگو یا قالبی پیروی نمی‌کنند. خودشان یکی می‌آفرینند.

بعد انتظار نتیجه از راه می‌رسد. پیامد طبیعی عمل است. فداکاری، تلاش و زمانی که گذاشته‌ایم همیشه انگار چیزی در عوض می‌خواهند. گاهی نتیجه خود را با هیاهو اعلام می‌کند: آن فضایی که در آن چیزها اثری دیدنی پدید آورده‌اند. گاهی دیگر از راه سکوت می‌رسد: آن فضایی که در آن چیزها به همان اندازه اثر گذاشته‌اند، اما بی‌آنکه ما را آگاه کنند. شاید یکسان به نظر برسند، اما نیستند.

هیاهو صدا می‌آفریند، نقد، حرف، نشانه‌های اجتماعی، اعلامیه‌ها و تظاهرات. سکوت همان حرکت‌ها را پدید می‌آورد، فقط دور از چشم ما. با این حال وجه مشترک این دو جهان اغلب تنها یک چیز است: پول. به شکل‌های بسیار ظاهر می‌شود. یک مصاحبه. یک آگهی. یک همایش. اما ملموس‌ترین، کم‌نمادین‌ترین و رایج‌ترینش همچنان حواله بانکی است. قادر به آفریدن هم آسودگی و هم ناآرامی، هرچند تقریباً همیشه با اثرهایی گذرا.

و من آنجا بودم، در یک شب گرم و شرجی اوت، که پیش‌تر تصمیم گرفته بودم بروم بخوابم. به جایش چه کردم؟ از جا پریدم، به سمت میز رفتم، کامپیوترم را باز کردم و شروع کردم به نوشتن این تأمل. اما چرا؟ نه پروژه‌ای دارم، نه انتظاری، نه جاه‌طلبی‌ای. از آنچه از پیش مال من است زندگی می‌کنم، و همین کافی است. انتظار ندارم زندگی‌ام عوض شود، و هر روز خدا را شکر می‌کنم که چراغ‌های صحنه هستی‌ام را روشن نگه می‌دارد.

پس چه شده بود؟ تازه آمار بازدید وبسایت را مرور کرده بودم. لذت خاصی دارد دیدن اینکه چند نفر سر زده‌اند، از کدام کشورها آمده‌اند و کدام صفحه‌ها را گشته‌اند. همه این‌ها در حالی که می‌دانستم دنبال خرید نیستم، چون تصمیم گرفته بودم ادبیات نفروشم، از آن پول درنیاورم. بچه‌های Bezos داشتند همین کار را می‌کردند. هرگز کار من نبود.

در روزهای اخیر، وب از افتی 80% خبر داده بود. فروپاشی‌ای همگانی. نه گفت‌وگویی. نه ایمیلی. نه نشانه بیرونی‌ای. تنها سکوت مانده بود. سکوتی که حرف می‌زد و از یک انفجار خبر می‌داد. زلزله‌ها این درس را به من داده بودند. و طبیعت به ندرت اشتباه می‌کند. اما نگران نبودم. فقط پر از لبخند و تأمل بودم، آگاه از آنچه قرار بود بر سرم بیاید. سکوت پیش از انفجار بود.

برای بسیاری، هیاهویی بی‌عمل بود. برای من، عملی بی‌هیاهو. بعد، سپیده‌دم، کسی در زد. پیک نبود. یک نامه بود. مَهرشده با لاک قرمز. فرستنده ساده بود: دینامیت. اما آن را به فرستنده برگرداندم. من فقط امید آن یک انفجار را داشتم. آرزوی این‌همه را نداشتم.

Ferdinando